



«شعر طنز»

نمره

✓ امیر امیرعزادی

با تو ای درس، شبی باز در این فانه نشستم
 همه شب فیره شدم، ثانیهای چشم نبستم
 شوق یک بیست پدیدار شد اندر رف (زدم)
 باز افزود دوصد درد به دردم
 یادم آمد که شبی با تو در این گوشه نشستم
 اولین بار در آن کرم یکی جزوه به دستم
 جزوه را مرتبه‌ها باز همی کردم و بستم
 تو همه مسئله‌ها ریخته در متن مهیبت
 من همه ممو سؤالات عمیبت
 شب و سرما و من و کرس
 همه دل داده به یک بیست از این درس
 تو به من گفتی از این نوزده گذر کن
 لمظه‌ای چند به آینده نظر کن
 آه آینده برای تو گران است
 تو که امروز به یک هیجده امیدت نگران است
 باش فردا که دو پایت پی استاد دوان است
 تا فراموش کنی چند از این نمره گذر کن
 با تو گفتم مخر از هفته ندانم
 گذر از شانزده هرگز نتوانم نتوانم
 روز اول که به صد شوق (کلکور گذشتم)
 شاد و فندان به سوی فانه دویدم
 فویش را عالم این دهر بدیدم
 تو به من پند بدادی نشنیدم نشنیدم
 گفتم این درس همی هست بسی ساده و آسان
 می‌توانم که بگیرم من از آن پانزده با این لب فندان
 اشکی از چشم فرو ریخت
 چهارده ناله تلفی زد و بگریفت
 سیزده آهسته ز افکار من آهنگ سفر کرد
 شرط مشروطی هم از فانه‌ی امید من آرام گذر کرد
 یادم آید که از این صفمه به آن صفمه پریدم
 سوی هر مسئله رفتم به جوابی نرسیدم
 پای در دامن فوایم بکشیدم
 صبح شد زیر پتو آن شب و شبهای دگر هم
 نگرفتم دگر از درس فیر هم
 نکتند یازده بر برنده بیچاره نظر هم
 با ده اما به چه مالی من از آن کرم گذشتم!



بشکن کلیدم را

✓ سعید پورزال

گیرم به پای عشق من ماندی
 با زخم‌های من چه خواهی کرد
 گیرم کسی همدرد دریا شد
 با آتش رفتن چه خواهی کرد

در من یک واژه سرباز است
 من ارتشی از عشق را دارم
 فرمانده‌ای بی لشکر اما
 در استخوانم جای پا دارم

از آتش چشمان پررنگت
 پروانه‌ای بی‌ادعا دارم
 از رنگ موی ارتشی وحشی
 صد جنگ از پشت قوا دارم

دستان من آلوده‌ی عشق است
 خونی که همرنگ غرورت بود
 یک آرزوی نیمه جان گاهی
 پشت و پناه راه دورت بود

من از تبار برف سرسختم
 در امتداد روز میلادم
 برفی زمستانی در آغوشم
 من را بسوزان خانه آبادم

از روزهای سخت می‌آیم
 از روزهای سخت دل‌تنگی
 از روزهای مانده در تابوت
 از روزهای مثل من سنگی

در دست من یک شیشه‌ی درد است
 باید شکست این بغض بی‌جان را
 باید به دریا زد که برگردم
 تا سربگیرم بغض باران را

ای چشم‌هایت شیشه‌ی عمرم
 من ناخدای قایقی در باد
 هر جا که می‌خواهی ببر من را
 من را بسوزان خانه‌ات آباد

من مهره‌های قفل یک تابوت
 وقتی که می‌آیی به همراهت
 باید کلیدی از دو چشمانت
 یا یک کلید از صورت ماهت

من را بچرخان در خودم، در قفل
 بشکن کلیدت را در آغوشم
 اسرار تابوت مرا رو کن
 با همه‌ی، با غم در گوشم

ای عشق، من بی‌جان‌تر از آنم
 من را به حال خود کمی بگذار
 در تک تک سلول‌های خویش
 حک کن مرا، در خاطرت بسپار

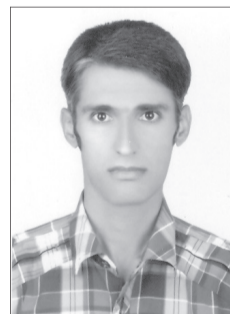
✓ علی اسفندیاری (نیمایوشیح)

در پیله تا به کی بر خویشتن تنی
 پرسید کرم را مرغ از فروتنی
 تا چند منزوی در کنج خلوتی
 در بسته تا به کی در محبس تنی
 در فکر رستتم - پاسخ بداد کرم -
 خلوت نشسته ام زیر روی منحنی
 هم سال‌های من پروانگان شدند
 جستند از این قفس، گشتند دیدنی
 در حبس و خلوتم تا وارهم به مرگ
 یا پر بر آورم بهر پریدنی
 اینک تو را چه شد کای مرغ خانگی!
 کوشش نمی‌کنی، پری نمی‌زنی؟



✓ ابراهیم اسکندری

دیگر نباید با تو از بیهودگی گفت
 دیگر نباید قصه از فرسودگی گفت
 هرگز نباید دیده را تنها گذاری
 دیگر نشاید قصه از آلودگی گفت
 باید که غوغا کرد با دل یک صدا شد
 حتی نباید دیگر از آلودگی گفت
 گر قصد آن داری که تا مقصد بیایی
 باید مداوم از دل و دلدادگی گفت
 یک جرم کوچک غصه را افزون نماید
 در پیچ این خم باید از بخشودگی گفت
 گاهی مسیرت صاف و گه پرپیچ و خم
 گاهی در این ره باید از آشفتگی گفت
 تا هست و خواهد بود فریادم همین است
 دیگر نباید با تو از بیهودگی گفت



✓ محمد ریسی

صدای باران
 می‌پراند
 از آغوش ذهن
 رؤیای سکوتم را
 و می‌خواند برایم
 باز باران را

طفلک حباب

سوغات ناودان

عاشقانه است، رقصیدنش

به نگاهی می‌ارزد

پشت پنجره‌ی بخار گرفته‌ی اتاق

در پرواز رؤیا

✓ صنم بخشنده

مادرم، گرچه سواد ندارد، اما از هزاران معلم
 بهتر می‌داند. چون عقلش، سلیم است.
 مهرش و فکرش، رؤف و شفاف است و
 برای همین است که دیگران از داشتنش،
 نسبت به من حسادت می‌کنند. اما من
 محبتش را با دیگران قسمت می‌کنم.
 من زبری دستان او را چون حریری پرنقش و
 نگار می‌بینم، و دل ناقابل خود را تقدیم او
 می‌کنم.

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را به همراه شماره تلفن به دفتر
 روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً
 روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب
 ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

S.amin.nozari@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: سید امین نوزاری

